



مبانی قزوینچاهی

## حکایت اخلاق در عصر تکنولوژی مدرن

هنوز آوای «لوکرس»<sup>(۱)</sup> از فراز کوه‌ها و دل جنگل‌های قبل از میلاد طنین زیبای خود را از دست نداده است:

طبیعت که در بند گذر زمان است  
نمایشگر صحنه‌ی دگرگون‌ساز است  
و جز این نمی‌تواند  
آن چه گل ناپاک و کدوری پیش‌نبوه  
اینک میوه‌ی شفاف است  
گیاهی می‌پژمرد، گیاهی از نو می‌روید،  
همه چیز به خاموشی می‌رود  
و دوباره شعله برمی‌آورد  
در این مبارزه‌ی گونه‌گون  
جزر و مدی مداوم، عالم را متعادل می‌سازد  
از زندگی تا مرگ، از مرگ تا زندگی  
همه چیز در گذر است

صد بار فرو می‌ریزد

و دوباره توانی تازه می‌یابد.<sup>(۲)</sup>

• • •

پژمرده‌گی و خاموشی بسیاری از ارزش‌های اخلاقی می‌دانند. سلطه‌ی بت‌های سکولار سیمای جهان را دگرگون کرده و با «به‌زیر کشیده شدن خدایان المپ» از اوج آسمان، بسیاری از ارزش‌های اخلاقی نیز به‌زیر کشیده شده است. نیهیلیسم به مثابه تفکر رایج دنیای «پر جاذبه»ی غرب موجب گسترش اعتیاد، فحشا و جنایت گردیده است. دنیایی که دسته‌دسته از طالبان سینه‌چاک عشق را در مسلخ‌های خونین خود قربانی کرده است، دنیایی که محبت و عشق جای خود را به حساب‌گری‌های بی‌پایان مادی داده است و رخسار دلفریبش به غبار اغیار متغیر گشته است.

تاریخ در تمامی مراحل بزرگ جایگزینی‌های خود شاهد این‌گونه آشننگی‌ها و ضدارزش‌ها بوده است. به گونه‌ای که بسیاری از ارزش‌های انسانی را به زیر ضرب برده است. این‌که جاذبه‌های هرب تا به این‌گونه توانسته است تمدن‌های غیرغربی را متأثر و بسیاری از سنت‌های پسندیده و ارزش‌های اخلاقی انسانی غیرغربی را مخدوش کند خود جای بررسی‌های مستقیمتری است اما همین واقعیت لازم به تأکید است که امروز دیگر آن تمدن‌های

حدیث پژمردگی و رویش دوباره در صحنه‌ی دگرگون‌ساز طبیعت همواره حکایتی است جذاب و تازه. پرداختن به «این جزر و مد مداوم» در عرصه‌ی عین و زندگی مادی در بسیاری از مسایل، از پرداختن به ویژگی‌های زندگی در عرصه روانی و ذهن اجتماع بسیار متفاوت است. عرصه‌های عین و ذهن گرچه در ارتباطی ناگسستگی و پویا با هم به سر می‌برزند اما هر کدام دنیای خاص خود را دارند. البته تردیدی نیست که برای شناخت روحیات و خلق و خوی بشری، شناخت ساختارهای عینی زندگی از قبیل ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، طبقاتی، علمی و تکنولوژیکی و غیره ضروری و از شرایط پیش‌بایسته‌ی آن است اما این تأکید جهت یادآوری این نکته است که شناخت ماهیت این «جزر و مد مداوم» در عرصه‌ی روان اجتماعی بسیار بفرنج‌تر و پیچیده‌تر از شناخت ماهیت آن در زندگی مادی است.

با توجه به این که صحبت از زایش و فروریزی اخلاق در زندگی بشری است، لذا طرح این موضوع را از دنیای انسان سرگشته کنونی آغاز می‌کنیم. بسیاری، دنیای کنونی را دنیای فروریزی،

بزرگ غیر غربی چون تمدن چینی، هندی، ایرانی و غیره که خود را مرکز جهان می‌دانستند به‌طور عمده فروریخته‌اند و در برابر مراکز بزرگ اقتصادی چون نیویورک، برلن و یا توکیو تأثیرات عمیقی گرفته‌اند. آسیب‌پذیری فرهنگی در اعماق وجود تاریک و ناخودآگاه بشری در چنان گستره‌ای عمل می‌کند که هیچ‌کس از آلودگی آن نمی‌تواند در امان باشد. فرار از تکنولوژی مدرن ارتباطی و شبکه‌های گسترده اطلاعاتی یعنی قبول یک زندگی مترادفانه و انزوای طلبانه. و آن نیز نه تنها دردی را درمان نمی‌کند بلکه بر مشکلات می‌افزاید. البته جای تردیدی نیست که براساس ساختمان‌های اجتماعی - اقتصادی و براساس مناسباتی که بر شیوه‌های زیستی و معرفتی انسان‌ها حاکم است فرهنگ‌ها نیز متنوع هستند. با این وجود در اثر تحولاتی که در غرب روی داده و در نتیجه‌ی حکومت لائیک در غرب، ارزش‌های جهانشمولی به‌وجود آمده‌اند که زاده‌ی فرهنگ مدرن غربی‌اند ارزش‌هایی چون آزادی‌های مدنی و سیاسی، حق شرکت در پارلمان، حق خودمختاری و غیره که نمی‌توان و نباید آن‌ها را نادیده گرفت.

باری برای آن که از موضوع اصلی منحرف نشویم و مسأله‌ی اخلاق و زایش و فروریزی و نیز فرارویی مجدد ارزش‌ها را در اخلاق پی‌گیری نماییم، شاید نگاهی کوتاه و گذرا به ساختمان سلول خالی از فایده نباشد. چرا که مهم‌ترین دلیل سرگشته‌گی و از خودبیگانگی انسان، دور افتادن او از مرکز هستی و جدایی ذهن او از واقعیت حیات می‌باشد که در خارج از دنیای ذهنی مشوش ما به حرکت قانون‌مندان‌هی خود ادامه می‌دهد.

از ساختمان سلول تا ساختار ذهن انسان دستاوردهای شناختی فیزیک نشان از ساختار پیچیده و بغرنج اتم‌ها دارد که در نتیجه‌ی وجود مدارهای اطلاعاتی در حول آن در حرکت‌اند. انفورماسیون به مثابه مهم‌ترین عملکرد و ویژگی در ساختمان اتم‌ها نمایشگر اهمیت و نیز ضرورت سیستم اطلاع‌رسانی و اطلاع‌دهی در حرکت ماده است. اساساً این که هر تکاملی به یاری یک تغییر و موتاسیون حاصل از اطلاعات روی می‌دهد نه فقط از ویژگی‌های انقلاب انفورماتیک بل که از خصوصیات حرکت و تکامل سلول است. شناخت ساختمان سلول به عنوان یک واحد حیاتی تنها زمانی کامل‌تر خواهد بود که آن را با یک سیستم مادی سه وجهی مشتمل بر جرم، انرژی و اطلاعات بدانیم.

از زمان پیدایش حیات در سیاره‌ی ما یعنی از حدود سه میلیارد سال پیش تاکنون، همواره تعادلی هدف‌دار و رشدیابنده میان جرم، انرژی و اطلاعات برقرار بوده است و به گونه‌ای دیالکتیکی و قانون‌مندان‌ه وجود داشته است. اما این ارتباط از

زمان پیدایش تکنولوژی یا از زمان پیدایش نوع انسان از یک میلیون سال پیش دچار تحولاتی گردید.

تکنولوژی، افزایش نقش اطلاعات است که در جریان تبدیل موادخام به محصولات (تولید) توسط انسان صورت می‌گیرد.

پیش از پیدایش انسان تبدیل موادخام به محصولات گوناگون توسط میکروب‌ها انجام می‌گرفت میکروب‌ها به عنوان اولین ساکنان کره زمین، در ایجاد شرایط مناسب حیاتی برای سایر موجودات زنده، نقشی اساسی ایفا کردند.

از پیدایش انسان مولد و یا از پیدایش تولید تکنولوژی، تعادل سیستم‌های سه وجهی حیات دچار تحولاتی گردید. در این ارتباط باید سه مرحله با تریاد دیالکتیکی را در رابطه با این تعادل برشمرد.



● شناخت ساختمان سلول به عنوان یک واحد حیاتی تنها زمانی کامل‌تر خواهد بود که آن را یک سیستم مادی سه وجهی مشتمل بر جرم، انرژی و اطلاعات بدانیم.

● هنوز کلام شاعر پیش از میلاد اوید (Ovide) طینی دردآلود در دنیای معاصر ما دارد. او می‌گفت: «بهترین چیز را می‌بینم و تحسین می‌کنم، ولی با بدترین چیز می‌سازم».



در مرحله اول حجم مصرف جرم و انرژی و ورود پس‌مانده‌های مصرفی آن هنوز نمی‌توانست بر روی تعادلات اکوسیستم‌ها اثر داشته باشد و حد کاربرد و یا سیستم‌های تکنولوژیک نتوانست بر تعادلات سیستم‌های سه وجهی برتری یابد. لذا این دوره را می‌توان دوران نفوق تعادلات سیستم‌های سه وجهی حیاتی بر سیستم‌های تکنولوژیک برشمرد. انسان مقهور قوای طبیعت بود و بر قوانین حاکم بر محیط خود آشنایی نداشت. در این مرحله تعادلات اکوسیستم‌ها نه به دلیل رشد تکنولوژی که به دلیل ضعف آن، از طریق طبیعت برقرار بوده است. در این دوران اخلاق، خلق و خو، آداب و روحیات انسان، همه زیر تأثیر برتری اسطوره‌ای

قدرت‌های آسمانی و طبیعت قرار داشته و بیگانگی انسان از کار خود و کالایی که خود تولید می‌کرده است هنوز پدیدار نگشته بود و این بیگانگی تنها مربوط بود به طبیعت پیرامون و عدم درک قانون‌مندی‌های آن. هرچند این دوران از دوره‌های پیدایش اجتماعات و جوامع ابتدایی تا پیدایش جوامع طبقاتی را شامل می‌گردد اما هنوز آن حالت فیتشی (یا بت‌وارگی) کالا به معنای امروزی آن به وجود نیامده بود که انسان از کار و کالای خود بیگانه گردد.

دوره دوم از آن زمانی آغاز گشت که تعادل میان حد مصارف و منابع، میان حیات و تکنولوژی به دلیل سلطه‌ی کمی و کیفی تکنولوژی آلوده‌کننده برهم خورد. این تکنولوژی به علت مصرف بی‌رویه‌ی منابع حیاتی به «تکنولوژی غارت» نام گرفت. این دوران، دوران نفی معادلات طبیعی بین انسان و محیط پیرامونش بود. سرانجام آدمی بر سلطه‌ی بلاتنازع خدایان المپ از عمل و اندیشه‌ی خود شمشیر کشید. عصر خرد خود را در هیئت انقلاب صنعتی در اروپا نمایاند. انقلاب صنعتی و آغاز عصر خرد در بارزترین نمودهای سیاسی‌اش به شکل انقلاب (۱۷۸۹) فرانسه متجلی شد. انقلابی که از مرزهای کشورش درگذشت و سراسر اروپا را دربر گرفت. جاذبه این انقلاب چنان بود که اکثر اندیشمندان برجسته‌ی دنیای غرب را مجذوب خود نمود. گانت می‌گفت که واقعه‌ای با چنین عظمت هرگز در تاریخ قرون جدید روی نداده است. فیخته معتقد بود که عصر نادانی و استبداد پایان یافته است. فیلسوفانی چون هگل، شلینگ، شلایر ماسخر و دیگران، رویدادهای انقلاب را ستودند.

تفکر بشری در این دوره در کشف قوانین حاکم بر طبیعت تلاش نمود و در کار تغییر محیط پیرامون برآمده بود. اما به دلیل عدم انطباق قانون‌مندی‌های طبیعت با شناخت این قوانین در ذهن انسان و به دلیل حرکت کور نیروهای مولده و ولع آزمندان‌ه بورژوازی، تعادل میان منابع حیاتی موجود و حد مصرف، به دلیل سیطره‌ی کمی تکنولوژی آلوده و مصرف‌کننده‌ی منابع حیاتی برهم خورد و به دنبال هزاران سال تجاوز انسان به انسان، تجاوز به حریم طبیعت نیز آغاز گشته است. این تکنولوژی رشدنا یافته که به آن تکنولوژی غارت نیز می‌گویند از طریق انباشت پس‌مانده‌های صنعتی و گسترش دود کارخانجات، مصرف بی‌رویه و به هدر دادن منابع انرژی و عدم جایگزینی آن، جنگ و آزمایشات بیرحمانه هسته‌ای توسط سرمایه‌های امپریالیستی، بیش از همه گریبان‌دارها انسان زحمتکش و ستمدیده‌ی زمین را گرفته است. در این دوره یعنی در دورانی که ما در آن زندگی می‌کنیم هنوز تکنولوژی نتوانسته است میان منابع و مصارف خود، به مانند حیات تعادل برقرار سازد.

در دوره سوم به دلیل تکامل تکنولوژیک قطعاً بشر قادر خواهد بود که میان منابع و مصارف خود، ارتباط و تبادل پویا برپا نماید. ارتباطی منطبق بر قوانین حیات. در این دوره نیز چون دوره اول تعادلات اکوسیستمها برقرار خواهد گشت. منتها این بار نه به دلیل ضعف تکنولوژی از طریق طبیعت بل که برعکس از طریق انسان و به دلیل برتری و رشد تکنولوژی و انقلاب انفورماتیک.

دوره اول دوره بی تفاوتی انسان نسبت به طبیعت و برتری قاطع طبیعت نسبت به انسان بوده است. دوره دوم، دوره رقابت انسان با طبیعت و تجاوز وی به حیات می باشد و دوره سوم، همکاری و همزیستی بشر با طبیعت و حیات و برتری کیفی و سازندهی انسان نسبت به طبیعت خواهد بود.

کاهش حجم اطلاعات در سیستمهای تکنولوژی جدید، منجر به افزایش حجم مصرف جرم و انرژی گردیده است. سراسر جهان آکنده از کارخانههای شیمیایی و رآکتورهای اتمی شد، بی آنکه به تاثیر عامل مهم اطلاعات در پدیدههای حیاتی جهت ایجاد تعادل میان منابع و مصارف و کاهش مصرف جرم و انرژی به طور جدی توجه گردد.

هر سیستم حیاتی در طول تکامل خود توانسته است اطلاعاتی از محیط اطرافش برای بقای خود فراهم نماید. سیستمی که نتوانسته است این اطلاعات را به گونه ای درست جمع آوری کرده و عمل نماید، دقیقاً از آن قسمتی آسیب می بیند که در اطلاعات لازم برای دفاع از خود است.

بیوتکنولوژی مدرن که عبارت از کاربرد اطلاعات در ساختارهای حیاتی است، افقهای روشنی در برابر بشر قرار داده است. رشد و تکامل جسم بشری و نیز پرورش و کمال روح و نیروی روانی او که به قلمرو جرم و انرژی تعلق دارند بدون سازمان گری و هدایت اطلاعات نخواهد توانست به جایی برسد. اطلاعات بسیاری از ارزشهای اخلاقی را زیر و رو خواهد کرد و پرتوهای جدیدتری بر زندگی بشر خواهد تاباند. به طور کلی اطلاعات و دانستگی مسیر زندگی بسیاری را دیگرگون نموده است. بسیار بودند کسانی که با ورود به سوز فرزاندگی و شناختی عمیق از زیباییهای زندگی، در مرگ خویش زندگی را سرودند.

سه قرن قبل از میلاد، اپیکور<sup>(۳)</sup> می گفت: «کسی که به جوان اندرز می دهد که خوب بزید و پیر را نصیحت می کند که زندگی اش را به فرجام برساند، احمق و نادان است، نه تنها از این جهت که زندگی دلپذیر است، بل که هم چنین از این رو که دغدغهای زیبا گردانیدن زندگی همانا دغدغهای مرگی زیبا داشتن است.»<sup>(۴)</sup>

**فلسفه اخلاق: از برخی بحثهای کهن تا گونههایی از تفاسیر جدید**

«افلاطون» به همراه «ارسطو» و بسیاری از فلاسفه ی دوران باستان معتقد بود که خردمندی و شجاعت در انحصار طبقه ممتاز هستند و بردگان از این خصایص بی بهره اند.

«اپیکور» آیین افلاطونی را در ارتباط با قلمرو مثل ابدی، تقابل دنیای سماوی و ارضی، هستی ازلی و تناسخ و هم چنین دریاری جسم به عنوان زندان روح و پوچ بودن شناخت حسی، مردود می دانست. او چون «دموکریت» جهان را بی پایان و تابع قوانین طبیعی تلقی می نمود. پایه ی تئوریک اخلاق اپیکور بر مبنای طبیعت پایدار اتم و جنبش ناگزیر آنها ناشی می شود. او معتقد به انحراف آزاد اتمها از حرکت مستقیم شان بود. این واقعیت در نظرگاه اپیکور مبین آن بود که انسان می تواند در رفتارش تابع ضرورت های خارجی نباشد و از انتخاب آزاد نیز سود جوید.

● **بیوتکنولوژی مدرن که عبارت از کاربرد اطلاعات در ساختارهای حیاتی است، افق های روشنی در برابر بشر قرار داده است. رشد و تکامل جسم بشری و نیز پرورش و کمال روح و نیروی روانی او که به قلمرو جرم و انرژی تعلق دارند بدون سازمان گری و هدایت اطلاعات نخواهد توانست به جایی برسد. اطلاعات بسیاری از ارزش های اخلاقی را زیر و رو خواهد کرد و پرتوهای جدیدتری بر زندگی بشر خواهد تاباند.**

پیروی از طبیعت در آموزش های اپیکور عنصر مهمی را تشکیل می دهد. نظر او درباره ی «زندگی متناسب با طبیعت» زیستن بر حسب قوانین وجود است. عواطف هم چون جزء طبیعی و مکمل این وجود در نظر گرفته می شود و بدین جهت باید به آن اطمینان داشت.

اپیکور برخلاف افلاطون که توصیه می کرد انسان باید از هر نوع تأثیر پذیری در امان باشد و احساس مربوط به حالت هست روح است، به این طبیعت حسی تکیه می کند. اساس اخلاق اپیکور آیینی است که بر حسب آن گرایش به شادی و پرهیز

از رنج ها، خصوصیت موجود زنده را تشکیل می دهد. برخلاف آنچه که به اپیکور نسبت می دهند، او اعتقاد داشت که هر لذتی را نباید پذیرفت و آنجا که رنجی طولانی و بزرگ از پس شادی کوچک و موقتی بیاید باید از آن چشم پوشید و خوشی هیچ سختی با هرزگی و عیاشی ندارد. او می گفت:

«علی رغم طبیعت نباید رفتار نمود بل که باید از آن تبعیت کرد. ما زمانی از طبیعت پیروی می کنیم که خواهنش های ضروری و حتی جسمانی خود را که منشاء زیان و رنجی برایمان نیستند، برآورده سازیم»<sup>(۵)</sup> به نظر اپیکور ارضای نیازهای جسمی در نفس خود هدف نیست، بل که وسیله ای است جهت رسیدن به اهدافی چون آرامش تزلزل ناپذیر روح، زندگی آرام توأم با دوستی و لذت های روحی. به اعتقاد او لذت های جسمی چندان نمی پایند و تنها لذت های روحی پاینده هستند. تن انسان تنها از دردهای موجود در عذاب است اما روان آدمی از دردهای گذشته، حال و آینده. لذا رنج های روان همواره دشوارتر از رنج های تن می باشند و به همین دلیل لذت های روحی را باید شدیدتر و ژرفتر از لذت های تن دانست.

به نظر اپیکور مرگ شیرازه ادراک های حسی را از هم می گسلد. بدین جهت هیچ رنجی برای انسان ندارد. فراتر از مرگ چیزی وجود ندارد که از آن در بیم و هراس باشیم.

آموزش های اپیکور هم چون «دموکریت»: گرچه حاوی نکات ارزشمندی در زمینه ی آیین های اخلاقی می باشد اما مقدرات تاریخی آن دوران چنان برده که این آموزش ها چندان نمی توانست با را از مرزهای توصیه های اخلاقی فراتر گذاشته و قدم به رهنمودهای سازمان گرانهای انقلابی بگذارد. اما عنصر مهم، انقلابی و پایداری که نه تنها در آموزش های اپیکور و طرفدارانش، بل که بعدها در نظرات فلاسفه ی جدید و معاصر نیز خود را می نمایاند، تأکید آن ها به پیروی از طبیعت و زندگی کردن بر اساس ضرباهنگ هستی است. ضرباهنگی که می تواند گاهی ویران کننده ی نظم موجود ساختگی بشر باشد. لوکرس شاعر رومی قرن اول میلادی می نویسد: «آیا ندای طبیعت به گوششان می رسد؟ او تن فارغ از رنج و روح آزاد از ترس و تشویش را طلب می کند.»<sup>(۶)</sup>

از آن زمان تا قرون جدید بسیار بودند اندیشمندانی که به ندای طبیعت گوش فرا دادند. اما قرون جدید از اهمیت جداگانه ای برخوردار می باشد. به همین لحاظ یادآوری نظرات برخی از متفکران عصر جدید خالی از فایده نخواهد بود.

دکارت<sup>(۷)</sup> نیز عواطف بشری را مشروع و ضرور دانسته و سعی می نمود که این عواطف را به طور علمی درک نموده و آن ها را تابع عقل سازد. اما دکارت فیلسوفی دوآلیست (Dualiste) بوده و به

و جو  
می کن  
فیلس  
دو آلی  
عنا  
می اند  
ا  
ارتباط  
و جس  
اما  
زمینه  
اصطلاح  
به نظر  
بعداً  
ویژگی  
یا طبیعت  
به  
هستند  
اجساد  
روحیان  
می گرد  
اس  
خارجی  
اشیا  
بود.  
جبر  
دست  
علت او  
ولی در  
بزند و  
نماید.  
آزاد، بل  
تث  
جوهر  
ضرورتاً  
و درجه  
شناختی  
می شود  
شناخت  
اسپه  
بقای و ج  
طبیعت او  
حفظ وض  
میان  
نمی بینم.  
انسان  
حفظ و بق  
برای ص  
موجودات  
روح تنها

وجود دو جوهر اعتقاد داشت که یکدیگر را نفی می‌کنند. جوهر مادی و جوهر روحی. اسپینوزا<sup>(۸)</sup> - لیلوف هلندی معاصر دکارت - مفهوم آفرینی‌های دوآلستی دکارت را به‌طور عمده نفی می‌کند و عناصر انگارگریسی و تئولوژیک آن را به دور می‌اندازد.

اگرچه اسپینوزا بقایای این دوگرایی را در عدم ارتباط دیالکتیکی بین جسم و ذهن و رابطه‌ی روح و جسم در کالبد بشر تا حدودی حفظ کرده است اما سیستم تفکر اسپینوزا و آموزش‌های وی در زمینه‌ی اخلاق در خور تعمق است.

اسپینوزا به ماده جنبه‌ی روحانی می‌دهد که در اصطلاح آن را هیلوژوایسم (Hylozoisme) می‌نامند. به نظر او دو صفت ممتاز طبیعت مادی، اندیشه و بُعد است او اندیشه را ویژگی مادی‌ای نمی‌داند که بمبدأ به کمال رسیده باشد، بل که مانند بُعد آن را یک ویژگی اساسی و سرمدی می‌داند که از جوهر مادی با طبیعت جدایی‌ناپذیر است.

به نظر او اشیا و پدیده‌های مادی حالت‌هایی هستند که از جوهر مادی یگانه‌ای مایه می‌گیرند. اجسام از حالت‌های بُعد است و هوش بشری روحیات و غیره از حالت‌های اندیشه قلمداد می‌گردند.

اسپینوزا بین اعمالی که به وسیله عوامل خارجی (جبر) و اعمالی که به وسیله طبیعت خود اشیا (ضرورت) برانگیخته می‌شوند، تفاوت قائل بود. جوهر نه به جبر بل که به ضرورت و آزادانه دست به آفرینش می‌زند. انسان ممکن است به علت اوضاع خارجی مجبور به انجام کاری باشد ولی در عین حال او می‌تواند آزادانه دست به عمل بزند و برحسب ضرورت طبیعت وجودش اقدام نماید. او می‌گوید: «من آزادی را هرگز نه در تصمیم آزاد، بل که در ضرورت آزاد می‌بینم.»<sup>(۹)</sup>

تئوری شناخت اسپینوزا که براساس سه مفهوم جوهر، خصوصیت‌ها و حالت‌ها مبتنی است ضرورتاً مقدمه علم اخلاق وی است. او سه مرحله و درجه را برای شناخت قائل بود مرحله اول شناختی حسی که فقط با حالت‌های اشیا روبه‌رو می‌شود. دومین درجه شناخت عقلی و سوم شناخت شهودی.

اسپینوزا می‌گفت هر پدیده‌ای در طبیعت به بقای وجودش گرایش دارد «این یک قانون کلی طبیعت است که هر چیز تا آن‌جا که خود اوست در حفظ و وضعش می‌کوشد. در این مورد هیچ فرقی میان انسان و سایر موجودات طبیعت نمی‌بینم.»<sup>(۱۰)</sup>

انسان نیز به عنوان جزئی از طبیعت میل به حفظ و بقای خود دارد با این تفاوت که روح انسان برای صیانت و وجود خویش برخلاف سایر موجودات طبیعت بر این عمل آگاه است. «قدرت روح تنها با حجم شناختش مشخص می‌گردد»<sup>(۱۱)</sup>

او بالاترین درجه خوشبختی و سعادت پایدار را در شناخت عالی یعنی شناخت شهودی می‌داند. این جاست که اخلاق اسپینوزا به اصول رواقی‌ها نزدیک می‌گردد (یعنی پذیرش خوشبختی مستقل از شرایط خارجی و زندگی انزواطلبانه) اما آن‌چه که مسلم است اخلاق اسپینوزا بیش از هر چیز به سنت‌های اپیکوری وفادار است تا به رواق‌گرایی.

اسپینوزا هم چون اپیکور چشم‌پوشی از عواطف بشری را مخالف با طبیعت انسان و ناممکن می‌داند و هدف خود را در زندگی، طلب صلح، شادی و آرامش و احتراز از رنج و اندوه می‌داند.

مفاهیم و مقولاتی چون خوب و بد از نظر اسپینوزا بستگی به میزان سلطه‌ی انسان نسبت به تأثرات و آزادی دارد. او می‌گوید انسان‌ها چیزی را خوب می‌نامند که به آن علاقه دارند و به چیزی بد می‌گویند که از آن نفرت دارند این علاقه یا نفرت از جهت خوب یا بد بودن آن نیست بل که این مفاهیم ریشه در خواش‌هایشان داشته و از صافی نیازهای درون آنان می‌گذرد. این خواش‌ها برحسب تربیت، آداب و رسوم و مذهب این یا آن کشور متفاوت هستند و لذا اعمال واحد می‌توانند به شیوه مختلف مورد داوری قرار گیرند. عمل



**● اصول، آیین و سنجایای اخلاقی در محیط انسانی همواره در حال تغییر و تکامل است تنها چیزی که پایا و نامیراست، هم‌سو شدن با قوانین حرکتی است که انسان را تا مرزهای نامعلوم به سوی شدن و تحول همیشگی به پیش می‌برد.**



واحدی ممکن است در یک زمان برای گروهی خوب و برای جمعی بد باشد. برای اسپینوزا مفهوم واقعی خوب مترادف با چیز مفید است و مفهوم بد چیزی است که مانع حفظ وجودمان گردد. لذا چیزی خوب است که استعداد و توانایی‌مان را افزایش دهد و به حفظ وجودمان کمک نماید.

خوبی را نه تنها در اشیاء خارجی بل که باید در باارزش‌ترین بخش ضمیر خود، در خورد بی‌کران انسانی و اندیشه‌های روشن جستجو کرد. تنها چیزی می‌تواند به عنوان چیز مفید و خوب تلقی گردد که به شناخت صریح و روشن طبیعت انسان و

طبیعت خارجی به‌انجامد. برای آن‌چه که خارج از حیطه‌ی این شناخت قرار دارد نمی‌توان به یقین گفت که خوب است یا بد است. شخصی که خود را به دست امواج وحشی نفسانیات و تأثرات خویش می‌سپارد از آزادی بهره‌ای نبرده و بنای در مرز اختیار نخواهد گذاشت. چنین فردی بدون آن که مفهوم اعمالش را دریابد به عمل می‌پردازد. آنان که عقل را راهنمای رفتار خویش گردانیدند از ضرورت طبیعت خاص خویش تبعیت می‌کنند.

ایمانوئل کانت (۱۸۰۴ - ۱۷۲۴) می‌گفت: «هر چیز در طبیعت مطابق قانون عمل می‌کند. اما فقط موجود عاقل دارای این توان است که مطابق تصور قانون - یعنی مطابق اصول - عمل کند»<sup>(۱۲)</sup> به عبارتی تنها موجودی که بتواند «دستوره» اختیار کند، ممکن است اخلاقی یا فاسدالاخلاق باشد. موجوداتی چون آمیب، حیوانات یا انسان ناقص عقل چون قادر به این کار نیستند، اخلاق در مورد آنان موضوع ندارد. این موجود آزاد از قید اخلاق است.

کانت نیز چون دکارت و اسپینوزا معتقد بود که شخصی آزاد است که درخواست‌ها و عمل خویش، از قوانین درونی خود پیروی کند.

تا زمانی که آدمی بر امیال، ضرورت‌ها و قوانین درونی خود تسلط نیابد و به ادراک نرسد به ناچار در معرض هجوم تحریکات دنیای خارج قرار می‌گیرد.

اخلاق تنها زمانی معنا می‌یابد که عنصر شناخت عینیت یابد. شناختی که بردگی را نفی و انسان را به حیطه‌ی اختیار می‌رساند. به قولی روزه گارادی (Roger Garaudy): «انسان برده بود، نه از جهتی که تابع ضرورت برده بل که از آن جهت که کورکورانه از آن پیروی کرده است.» زمانی که انسان به شناخت قانون‌مندی‌های طبیعت، جامعه و تفکر خویش دست یابد و بتواند با دست‌یابی به دستاوردهای انقلاب انفورماتیک تعادلی هدف‌دار و رشدیابنده میان جسم، انرژی و اطلاعات برقرار سازد، روزی که نظام گرگانه‌ی بهره‌کشی به‌طور کامل ویران گردد، آن روز می‌توان امیدوار بود که طرق‌های بردگی به‌طور کامل شکسته شوند و زنجیرهای ضدانسانی بر ویرانه‌های این نظام درنده خوی جهانی از بیخ و بن بگسلد.

ذهن اخلاق‌گرا در دنیای تعرض

هنوز کلام شاعر پیش از میلاد اوید (Ovide) طینی در آلود در دنیای معاصر ما دارد. او می‌گفت: «بهترین چیز را می‌بینم و تحسین می‌کنم، ولی با بدترین چیز می‌سازم.»

آیا این مفاک تاریکی که هنوز بشر را در آستانه‌ی قرن بیست و یکم در درون خود جای داده است، تقدیری غیر قابل اجتناب است؟

«سارتن هایدگر» ذ. سوف معاصر آلمانی

ضمن بررسی ماهیت تکنولوژی مدرن نه به عنوان یک وسیله‌ی صرف بل که به عنوان یک نحو «انکشاف»، آن را هم چون تقویری توصیف می‌کند و می‌نویسد: «تقدیر انکشاف همیشه حاکم بر آدمی است. اما این تقدیر هرگز جبر سرنوشت نیست. چون آدمی هنگامی به راستی آزاد می‌شود که به قلمرو تقدیر تعلق داشته باشد و در نتیجه کسی شود که گوش فرا می‌دهد و [می‌شنود] و نه کسی که فقط گوش می‌سپارد [و اطاعت می‌کند]» (۱۳)

هایدگر در ارتباط با انکشاف چنین می‌نویسد: «انکشاف حاکم در تکنولوژی جدید نوعی تعرض (Herausfordern) است، تعرضی که طبیعت را در برابر این انتظار بی‌جا قرار می‌دهد که تأمین‌کننده‌ی انرژی باشد تا بتوان انرژی را از آن حیث که انرژی است، از دل طبیعت استخراج و ذخیره کرد...» هایدگر آن‌چه که تعرض‌آمیز و خطرناک می‌داند نه خود تکنولوژی بل که ماهیت آن است که خود به هیچ‌وجه امری تکنولوژیک نیست. او معتقد است که آن نحوه‌ی انکشاف که امری مقدر و متمرض می‌باشد، بر ماهیت تکنولوژی مدرن استیلا کرده. ماهیت عناصر و پدیده‌ها تا آخرین لحظات پدیده‌ی استتار باقی می‌ماند و شناخت بنیادین این ماهیت شناساننده‌ی راه‌های برون‌رفت از این خطر است: «متفکران یونان کاملاً به امر آگاه بودند و به همین دلیل می‌گفتند آن‌چه در پیدایش و مسلط شدن امور (یا عناصر) مقدم است، برای ما آدمیان در آخر آشکار می‌شود. امر اولیه‌ی آغازین خود را در آخر به آدمیان نشان می‌دهد. اما در قلمرو تفکر تلاشی عظیم لازم است تا آن‌چه نخست و از بن اندیشه شده است، به نحوی باز هم بنیادی‌تر اندیشیده شود. این تلاش به هیچ‌وجه به معنای آرزویی عبث برای احیای گذشته نیست، بل که همان آمادگی هوشیارانه‌ای است که به ما رخصت می‌دهد پیش از دمیدن صبح از فرا رسیدن آن شگفت‌زده شویم.» (۱۴)

به نظر هایدگر مادام که ما در مورد ماهیت تکنولوژی جدید و نیز امکان پیدایش «منجی»، تفکر و تأمل ننماییم، انسان می‌تواند والاترین شأن ماهیت خود را ببیند و به آن روی آورد. گشایش گره‌های انسان معاصر و مقدرات حاکم بر او در نزد متفکرانی چون هایدگر نه از طریق تغییر و فروپاشی مناسبات موجود در نظام جهانی بل که با تفکر و تأمل در ماهیت این هستی است. هستی‌ای که بنیادهای آن فراموش گشته است. آنان آن عنصر گشاینده‌ی گره‌ها و ردهای آن را در نگاه به گذشته‌های کهن ممکن می‌دانند. بیار عرفان‌گرایانه در اندیشه‌های اینان مبین نوعی نگرش شرقی یا اشراقی است که عناصر جذابی را در خود دارد. دسته‌ای از اندیشمندان معاصر نیز با نگاهی بسیار بدبینانه‌تر، امکان پیدایش «منجی» را در عمل

و اندیشه‌ی خویش نفی می‌کنند. نگاه تلخ آنان به فجایع جهان موجود و رنج‌های انسان سرگشته از آغاز بیدایش وی تاکنون به نتایج ناامیدکننده‌ای منتهی می‌گردد. آنان چتر لعنت همیشگی را بر زندگی ذلت‌نار آدمی تا جاوید گسترده می‌بینند. به نظر آنان تکامل و خوشبختی برای انسانی که از تکنولوژی تیر و کمان به تکنولوژی بمب هسته‌ای رسیده است، معنایی ندارد.

اما آن‌چه که به روشنی می‌توان گفت هسته‌ی اصلی دو نحوه‌ی نگرش اخلاق در جهان موجود است که ردهای آن را در قرون گذشته نیز می‌توان دید.

جریان و نحوه‌ای از نگرش آن است که چه با توسل به انواع دستگاه‌های فکری و فلسفی و چه با توسل به شکلی از تفکر عرفانی در پی حفظ و بقای نظم موجود جهانی است. این جریان هر چه قدر از اصول و شأن‌الای انسانی دم بزند در عمل مبلغ نظم بردگی و یا ناچار به شرکت در گروه‌های فاشیستی است. حال چه «متفکری» فرصت آن را پیدا کند و یا چه «متفکری» که هنوز در شرایطی قرار نگرفته است که خود را بنمایاند. این جریان از چنان سرشتی برخوردار است که هر چقدر خود را از مظاهر فاسدکننده‌ی قدرت میرا می‌داند، اما در عمل با بی‌عملی خویش بر تمامی مظاهر گندیده‌ی نظم موجود جهانی چون فقر، فحشا، جنگ، جنایت و غارت صحنه می‌گذارد.

جریان دوم جریانی است جانب‌دار، با شمشیرهایی برآهینخته و صیقل خورده. «اصول اخلاقی جاوید و مطلق» در نزد آنان، عین ضدیت با حرمت انسان در حال تغییر و ضدیت با اخلاق است. اصول، آیین و سجایای اخلاقی در محیط انسانی همواره در حال تغییر و تکامل است تنها چیزی که پایا و نامیراست، هم‌سو شدن با قوانین حرکتی است که انسان را تا مرزهای نامعلوم به سوی شدن و تحول همیشگی به پیش می‌برد.

تاریخ همواره «نوشداروی خود را از کاسه‌ی سر شهیدان» همین جریان نوشیده است. «اخلاق‌گرایان» نظام ثابت ازلی و ابدی، در طول تاریخ بیشترین اتهامات «غیراخلاقی» را به آنان نسبت داده‌اند. اما آنان، نه فقط در مقابل این دنیای ناتمام خود را نباخته‌اند، بل که با امیدواری فزاینده و شوری حیرت‌آور نوید ساختمان بنای فردا را می‌دهند. آنان همواره مست‌زیبایی‌های این جهان بوده‌اند. در میان صدای تندرهای غرنده و طوفان‌های ویران‌گر، ترنم عنده‌لب آلت در گوش جان‌شان طنینی جاودان دارد. در میان دشت‌های پرخون و پیگورهای ویران‌شده‌ی جوانان، درخشش لاله‌های سرخ در چشم وجودشان جلوه‌ای باشکوه دارد. آنان حتا در واپسین لحظات حیات، آبادانی جامعه‌ی انسانی را در ویرانی وجود فردی خویش دیده‌اند و به آن ایمان داشته‌اند. آن‌سان که مانی به

هنگام نابودی پیکرش به دست شاپور ساسانی گفته است:

«در ویرانی پیکر من، آبادانی جهانی است.»  
و آن‌چنان که حسین بن منصور حلاج در مرگ خویش زندگی دوباره‌ای می‌دید:

أقتلونی یا قاتلی - إن فی قتلی حیاتی  
و حیاتی فی قتلای - و قتلای فی حیاتی

هرچند تکانه‌های اخیر گیتی زخم‌های اندوه را بر پیکر روح‌شان وارد آورد اما هم‌چنان با شور و سرمستی جام اندوه‌شان را سر می‌کشند که: «عشق شیرین می‌کند اندوه را» اساس آموزش‌های اخلاق آنان نه در دادن پند و اندرزهای حکیمانه که در جسارت آنان در راه مبارزه برای ایجاد بنای جهان آزاد آینده است. جهانی هم‌سو با قوانین حیات و در تعادل با آن در عمل و تفکر. □

**پاورقی‌ها:**

- ۱- لوکریوس (Lucretius) (تیتوس لوکریوس کاروس) فیلسوف و شاعر قرن اول میلادی و یکی از مؤلفان پرشور اپیکور بوده است.
- 2- Lucretius, de la nature des choses. livre V B2B et suivants.
- 3- اپیکور (Epicure) (از ۳۲۱ تا ۲۷۰ قبل از میلاد)
- 4- Epicure, lettre à Meneceus.
- 5- Epicure, Extraits, A. JOL.
- 6- Lucretius, de la nature des choses, livre 11, 10-19.
- 7- رنه دکارت (R. Dekarte) (۱۶۰۱-۱۶۵۰) میلادی
- 8- سباروخ اسپینوزا (B. Spinoza) (۱۶۳۲-۱۶۷۷) میلادی
- 9- B. Spinoza lettres. Lettre 68 oeuvres choisies, T. II, P. 591
- 10- B. Spinoza, lettre politique - theologie chapitre xyl.
- 11- B. Spinoza ethnique "B" preface, propos. 6
- 12- به نقل از فلسفه کلنت نوشته استفان گورنر. ترجمه مرتضی فولادوند.
- 13- بررسی از تکنولوژی. هایدگر. به نقل از فصلنامه روشنفکر شماره ۱.
- 14- بررسی از تکنولوژی.